Mushahidāt-i-Ṣūfiyya

(Sufism).

Sandila, 27.II.27. W.

السعی منی والاتمام من الله الهادی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای جان سپاس و ستایش بی‌قیاس نثار جناب عصمت مآب داوری توانا بود
که خود را بچندین هزار صور و اشکال متشکل ساخته و در وحدت ذات مرتبه
آیات و بی هیچ قصوری و فتوری راه یافته الآن کما کان از تغیر بتغیر الاکوان و اقسام
می‌مد و اضافات ابنیه راجع بدرگاه قدرت پناه کردگاری باید نمود که هر لحظه عالم را بالعدم
می برد و در همان آن باز بوجود موصوف میگرداند کما قال کل یوم هو فی شان رباعی
ای آنکه تو ظاهری باشکال هزار در وحدت خود و لیکن کثرت را بار هر لحظه دمیع
خلعت نو عالم را ز بس که شماریم ستایش بسیار و صلوات نامیات و تحیات زاکیات
بر آن ذات پاک بار که لولاک لما خلقت الافلاک نقش نگین اوست و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی بیان آیتی او رباعی ای آنکه توئی زبدهٔ عالم مقصود ایجاد زبهر تست
ای مایهٔ جود دیگر که بود تا که صلوات خوانند خوانند چو صلواة تو خداوند ودود دیر

قصوری

و بر آل و اصحاب که هر یک از ایشان محرم راز رسالت و قطب دایرهٔ ولایت بوده اصحابی

کالنجوم در مادهٔ آنها ورود نموده **رباعی** هر کس که هدایه خاک پای آل است **شعر** حقا که ازین عزیز

و صاحب حال است **شعر** بر آل و بر اصحاب چو خواند صلوات **شعر** بر حسب نبی هاشمی و لبیک دل آل

و بعد میگوید المحتاج الی الله القوی احمد ابن محمد الحسینی الکالپوی که این کلمه چند ست در ترجمه

معانی که ارباب شهود آن را مشاهده نموده و بزبان فصاحت بیان بعبارت عربی عبا

فرموده از جاها چیده و درین مختصر بپارسی گنجانیده تا هر که از الفارسی منکر است ان فیض

برد و ازین معانی شریفه محروم نماند و چون این مختصر جامع آمد مر شاهدات ارباب

شهود و قایلان بوحدت وجود را بمثابت صوفیه مسمی گردد مرجو از کرام

آنکه بنظر عنایت و اصلاح ببینند و در اصلاح عبارت کوشند و باعتراض نه نشینند و

هما اقول ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته

علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا

انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین **رباعی** ای جان است از اصحاب صلاح

که اینجا نظر کنند الا از اصلاح **شعر** هر جا که قصور بعبارت بینند نمایند السماح

مشاهده حق سبحانه جل شأنه در جمیع مراتب وجود حاضر است و در صور ظواهر

و بواطن موجودات باطن از هر چیزی پوشیده نه او از چیزی رباعی پوشیده ز حق نیست

چه پیدا و پنهان چه او همه جا حاضر و بهر سو نگران پوشیده چنانکه نیست از وی چیزی

او هم نبود ز هیچ چیزی پنهان مشاهده عدم ظهور حق سبحانه بر چشم کوته نظران از عدم

شعور است و الا او از همه جا معمور چنانکه گفته مشاهده هر خانه نور و هر خانه ظهور رباعی

حق نیست نهان بنزد ارباب شهود جز حق نبود بلکه عالم موجود گر بنگرد بینا

از عدم شعور او کور بود نه اگر نور نشان نابود مشاهده عالم الصورة خود تعین است بحال موهوم

و بحقیقت چون نقید است معلوم پس خود را در وهم باید انداخت و وجود مطلق

باید بر انداخت رباعی عالم چه بود تعین موهومی بود نقش چه بود تقیدی معلومی

حقا که بنزد آنکه حق می بیند موجود حق است و این جهان معدومی مشاهده دل بستن

بمقیدات هر دیده برداشتن از اطلاق ذات [illegible] است بغایت بی جا نی

است بغایت [illegible] که دل از دلبران جهان برداشته و [illegible] نظاره

جمال [illegible] نور مطلق پرداخته [illegible] و الجذاب [illegible]

حسن آنست یا احسان و این هر دو منحصر اند در رؤیت و مشاهده می
شود در خوبان جهان مشابه یا اثر نیست ازان رباعی هر جا که تو حسن یا که احسان
بینی باید که کمال و قدرت یزدان بینی ز حسن معتمد چو مطلق بردی از حسن و ز
احسان نبینی مشاهده وجود حق سبحانه عین ماهیته و حقیقت اوست و مراو
را حقیقتی ورای وجود نیست چه اگر وجود وی حقیقتی غیر او باشد مرآینه مبدای
جمیع موجودات اثنان شود و مقرر است که هر اثنان محتاج است بسوی واحد که
آن مبدای هر اثنان است بلکه مبدای سایر اعداد و آنچه محتاج است بسوی مبدای
مبدای کل نتواند بود پس لازم آمد که مبدای کل عبارت از دو چیز باشد و این
یافته نمی شود مگر بر تقدیر عینیه وجود مر حقیقته و ماهیته او را رباعی چون ماهیته و وجود
حق عین بود دان تشبیه ازیاک زهر شیای بود کی محتاج بود حق چو تا عینست خوانی
زیرا که یکی مبدای اثنان بود مشاهده حقیقت حق سبحانه وجودیست محض و او نیست
صرف من حیث هو هو بغیر متنوع است به نسبت کلیه و به نسبت جزئیه
والابعد ها در روی ظهور و بطون و وحدت و کثرت و وجوب و امکان و روحانیت

و جسمانیه و انفرادیه و ... نعیه ... بلکه جامع جمیع معلومات اضداد است

الا انه لا امتیاز لاحدهما عن الآخر و لا ظهور لشیء ایضا **رباعی** گر ذات حق از قیود مطلق باشد

نی کشف ارباب حقیقت حق باشد قیدی ز قیود گر باو ملحق باشد عقلا که جدا

ز همه بندها مطلق باشد **مشاهده** اول تعینات ذات تعینی است به نسبت کلیه که واقع است

برزخ میان ظهور و بطون و جمع نسبت متقابله در وی برابر بود از روی قابلیه جمیع نسب

تواند بود یا بر آنکه در وی همه نسب واحد بود و هم ازین جهت نامیده می‌شود این مرتبه

بمرتبه وحدت و هذا التعین علم ذاته بذاته فقط و نسبت لاحقه درین مرتبه

نیست ... فیه و ... است باعتبار مراتب ... و مظهر است بر جمیع

اعتبارات را در ضمن ذات فیظهر الظهور و البطون **رباعی** ز اطلاق چو ذات پاک

میلی که درید خود بجمله کمالات خود اندر خود دید یک را ز دگر چو هیچ منفصل نگرد

این مرتبه را وحدت و برزخ نامید **مشاهده** در مرتبه وحدة و اعتبار پدید

آمد ثبوت که نام او احدیت متقوس بود و قوس گردید بقوس احدیه و واحدیه

ما دامی که این خط وسطانی فی وسط گشته احدیه از واحدیه متمیز نبود است

واقع و سلسلهٔ ما احدیت
وحدت میان ما هر دو برزخ
آمد قوس وحدت

ذات بعد از تعین این مرتبه با آنکه منتفی شده اند فاقتضی الاحدیة لم یظهر فیه الشئ
الا الذات الصرفة المقیدة بالبحتیة و آن باطن محض و محل استهلاک و فنای نسب و
اعتبارات است و قوس الواحدیة ظهرت فیه المعانی الالهیة والکونیة و محل و مجالی
این نسب است بهر وجه السویة در وحدت اگر صفات اثبات کنی
واحد آید و نام آن ذات کنی احد آنکس بود که بجز الله از ذات جمله سلب
اعتبارات کنی غایة تحقیق است که احدیه ذات صرف است و وحدت ذات
با نسب اسکنه فیه و واحدیت ذاتیست با ظهور آن حقیقة با آن نسبة اسکنه فیه و الالهی
نه در وی صرافت است و نه نسبت و نه ظهور نسبت و نه عدم اعتبارات الیها بل هو
الکل بدون الکل یمتنع ادراکه و تستحیل مناله احدیت حیث صرف ذات مطلق
با نسبه اسکنه فی وحدت الحق با نسب الاحقیه بوجود واحد با کثرت صرافت
بود هم ملکی تعین اول به نسبت ما فوق مقید است و به نسبت ما تحت
مطلق و هو الحقیقة المحمدیة و بسمی مقام او ادنی هرگاه که در تعین اول قابلیات حقایق
حاصل آمد بر حصول قابلیه مقتضی وجود آن حقایق شد در تعینات علمیه از فیض

اقدس اولاً صادر شده و تعینات عینیه از فیض مقدس ثانیاً و ثانی اول فایض
نیست بلکه مفیض است لانه ما یکشف فیه الا الذات فقط و لم یکن مسمی بالسوی اصلا فیض
اقدس عبارتست از ظهور حق سبحانه در حضرت علم بر خود و بصور اعیان ثابته
و تجلیات ایشان و فیض مقدس عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه منصبغ باحکام و
آثار اعیان ثابته در حضرت علم حق بصور اعیان ظاهر شود از فیض اقدس
میدان آن ذوات چون منصبغ باحکام شود آنرا تجلی فیض مقدس میخوانند
احدیت من حیث الوجود مقدم است بر وحدت اگرچه متاخر است از آن من حیث
العلم والظهور و مرتبه اللا تعین موصوف میشود بتقدم بر مراتب ظهوریه و هو المطلق
الحقیقی الذی لا یقابله المقید و مقدم بر مقید آن مطلقیست که مقابل است مر مقید
را و مسمی است بالاحد الموصوف بالاحدیه در مرتبه احدیه اگرچه نفی متحقق گشته ایا
مقتضی ظهور نبود زیرا چه اقتضا محصول تعینات علمیه است احدیت اگرچه
شد مقدم بوجود و وحدت بظهور و علم اقدم بود آن ذات که پاکست از بین جمیع
شئون موصوف شود بان متابعت محمود ما وقع فی کلام الصوفیه ان النور چه

والوجود والشهود والعلم حصلت مفاتح التعین الاول مراد با و به آنست که حاصل این
این نسب اربعه است پس بلکه مراد همان کمال انکشاف است و درین مرتبه همه موجودات
همه رنگ ها ثابت متمیزه و جهه غیره منکشف اند بکمال انکشاف فانها فی غایة النورانیة و
الکمال الذاتی و هر جا که کمال مطلق اقتضا کرد هر کمال اسمائی پدید شود و آن موقوف است بر
وجود تعینات الهیه و کونیه و شهود ها اضافه کرد تعین ثانی را که واحدیت و علم تفصیلی
و تعین ثانی عبارتست از دانستن حق جمیع کمالات خود را و جمیع کون و مکان را
تفصیلا و علیحده کردن از یکدیگر هر چند که آثار و خواص آنها بحصول نیامده باشد
رابطه دانستن حق همه صفات خود را تفصیلا مجموع نفس هم یکدیگر را
باشد لقب تعین ثانی بشود یک فاتحه خوان کن پیش احمد را علم تفصیلی که
تعین ثانی بسته محل ثبوت حقائق کونیه والهیه است اجمالا و تفصیلا و محل ثبوت
حقیقه جامعه یعنی الهیه است بمرتبه الحقیقه او خلاف تعین اول است و مسمی بحقیقه
انسانی و هم درین مرتبه ظاهر می شود اشیا بتمیز علمی و جهه فاعلیه و عالمیه جدا
میکرد و از جهت قابلیه و معلومیه و یسمی الاول بظاهر الوجود والثانی بباطن الوجود

و باید دانست که احدیت در ظاهر وجود غالب است و در مظاهر علم مغلوب بود و واحدیت

بعکس مذکور رباعی نگذار شود درین اعیان ثابته مکونه راهی تو مگو مدانیه اسم جامع ثبوت

اسماء حقیقت است اسم کونیه هم الهی و هم انسانی مشاهده از جمله مجالی عقلاست که

مجالی علمیه و بالقوه هر دو جمع آمده در واحدیت که هم جمع الوجوه واحد باشد پس مجالی غیبیه

باید خواه حقیقی خواه اعتباری با تمام این هر دو نسبت مجالی باشد چون علم حقیقی

عند من حسن معلوم و در دیگر العلوم و احوال اعتباریست جز اعتبار این اعتبار گه بود جمع الحقیقة

تجرید ذات دیگر نیست رباعی هر کل وجود هر که واحد بین ممکن نه که او قابلیت

ضد بین تا جا ربود دیگر حقیقی چون نیست فرق یک کی تو مدعا فاسد بین مشاهده

دائره وحدت مقوس بدو قوس احدیت و واحدیت و خط وسطانی وحدتست

و قوس واحدیت منزل گشته نیز مقوس بدو قوس شد ظاهر الوجود و باطن الوجود

و خط وسطانی حقیقت انسانی و قوس باطن وجود منزل گشته مدور گشت

قوس عالم غیب و عالم شهادت شد و خط وسطانی عالم مثال اند و قوس

عالم شهادت آخر کلمات است تا آخر مرتبه شد با اول قطار مع قوس الاحدیة

الاحدیة دایره منقوسة بالقوسین احدهما الاحدیة و الآخر عالم الشهادة و خطها الوسطانی
حقیقة القلب الانسانی الکمالی الجمعی یعنی حقیقت قلب حقیقة جامع است میان دو طرف
سلسلهٔ تعینات پس بعضی از دلها متحقق بدین نور و در نقطهٔ وسطیه که عالم امثال است
بسبب حقیقت انسانی و بعضی بسبب حقیقت محمدی و صفی غایة لغایات سلسلة الخطوط
الوسطیة الوحدة و الحقیقة الانسانیة و عالم المثال مدد بنقطة الوسطیة الحقیقة القلبیة
الکمالیة پایدار است که شهادت آخر تعینات و تجلیات است و بعد وی عدم محض است
و این دایره که یک طرف وی احدیة است و طرف دیگر شهادت است نتیجه جمیع دوایر
تواند بود [illegible] در دایره که شد خط وسطانی این جامعیت همه حقیقت انسانی
یک طرف شهادت است و احدیة ثانی آخر همه دوایر امدادی [illegible] مبدا
اما باتفاق همه وجود است و بعضی گویند حصول نسبت که اندکمان محض است و
بهمان صرف و ذهب بعضهم الی انه ذات الحق و بعضی مکشوف ارباب کشف است و
هر که گوید حق ممتنع الادراک است وجود حق را بکار و خبر است که هر قسم مدرک اند عنوان
کشف و اهل العقل ذات علی الله الوجود اما معنی آنکه وجود لا اسم است زیرا که اسم

مستلزم صفت نسبت بمعنی جزائیه احدا و نفی احدائیه حاصل شد اگر چه ظهور مبدئیه
در مرتبه تعینات ثانیه و مرتبه الوهیت تواند بود رباعی در آن مبدا و آثار مکونات و حصول
بر ذات حق نسبت بر دارند که حصول آنها که نموده اند نسبت بوجود که ذات می آید
نه شان نسبت بمعقول رباعی صفات حق سبحانه و تعالی عین ذاتست بوجود اعتبار
نه الاحدیه و الوحده و غیر ذات از روی علمی و بهذا فی الواحدیه عین الصفات بهذا فی حجابی
در معموره که در ذات ناقصه کمالات بهر بیز که صفات اما ذات خداوند سبحانه کامل
نیست که محتاج شود در چیزی بسوی چیزی زیرا که هر چه محتاج باشد در امری بسوی شیئی
ناقص تواند بود و هو تعالی تعالی عن ذلک علوا کبیرا پس ذات تعالی کامل است هر کمال را
کمال پس همان ذات منسبته بسوی معلومات علم نام می یابد و منسبته بسوی مقدورات
قدرة و منسبته مرادات اراده و یعنی الواحده لیس فیها رتبته بوجه من الوجوه هر گاه
که علم از جمله مراتب نفس الامر است از ظهور غیرت جمیع حقایق کونیه را در این مرتبه گویند
صحیح باید دانست که نفس الامر وجود داشته که قبول متعدد شدن و ضعف را و
قرار نمی گوید میان وحدت و کثرت و عینیه و غیریت رباعی این جمله صفات

تمام

صفات علمی ذات یزدان اند در مرتبهٔ وحدت و احدیت چون لیکن بوجود علمی و علما
غیر از آن منسوب بواحدیت آمد این شان ماهیاتی که مسمّاه باعیان ثابته
چون شیون ذاتیه حق اند و شیون علمی ذات اند غیر مجعول توانند بود و هم التعبیر عنها بالاز
السر الفائض بحکم الجعل و بعضی گفته اند که مجعول ماهیت موجوده است نه ماهیت من حیث هی هی
و کلام در ماهیت ثابته من حیث هی است نه در ماهیت موجوده هر چند که این ماهیت ثابته است اما
صرفیه ندارد و حاصل کلام آنکه در وجود محض و ماهیت صرفه جعل جاعل نیست اتصاف ماهیت
بوجود را اگر بجعل تعبیر کنند لا مشاحة فی الاصطلاح باید دانست چنانچه ماهیات موجودات
غیر مجعول اند همچنین استعدادات کلیه که قبول میکنند اشیا بآنها وجود را از حق سبحانه تعالی
اراده هر یک را از دیگران و محال توجه حق سبحانه بایجاد ایشان نیز غیر مجعول اند و استعدادات
جزئیه که عبارت است از چیزی که متلبس میگردد بدو اشیا بعد وجود یعنی الاحوال الوجودیه
غیر مجعول اند پس قبول وجود از استعداد کلیه است و قبول احوالات از استعدادات
جزئیه هرگاه که استعداد کلیه مجعول نشد بر تقدیم و تاخیر که واقع است میان اشیا در قبول
وجود از حق و وضع منافی مگر بسبب تفاوت اعیان استعدادات پس ... الا استعداد ...

در قبول فیض راسخ و ثابت و محتاج بواسطه نتوانند بود کالعلم الاجمالی المسمی بالعقل الاول

و ناقص الاستعداد که در قبول فیض متأخر است بواسطه یا وسایط اخذ فیوضات نتوانند کرد

ماهیاتی که نام شان اعیان خوانند موجودیت شان به حسب جاعل وابسته

مجعول نباشند بالفعل حقایق زیرا چه شئون ذات حق اند اعیان ثابته

صور حقایق کونیه اند و اسما صور حقایق الهیه هر حقیقت کونیه را با حقیقتی از حقایق الهیه

مناسبتی ذاتی است که بآن مناسبت در میان شان فیوض و الطاف جاری می شود چون همه

حقایق در مرتبه ذات متحد بود اگر در یکی حکم هر حقیقتی از حقایق کونیه بحکم مناسبت ذاتی مظهر

حقیقتی از حقایق الهیه گردد در وی متوانند بود بلکه این اول ثانی رواست و همچنان

عموم و خصوص در حقایق بحسب سعت و ضیق استعدادات و قابلیات است چنانکه گذشت

اعیان صور حقایق کونی ما است هم صور حقایق الهی اسماست در

ذات یک اند هر هم در وقت جمع کونیه جوابی شود داریست رواست

حقایق الهی را بظاهر وجود نسبتی است قوی تر از نسبتی که حقایق کونیه راست

بوی چه حقایق الهیه فی نفس اند و واسطه هر کونیه بواسطه حقایق الهیه و افاضه الاعیان

الاعیان علی الاسم الالوهیة وافاضها اعیان اسمی ربوبیة وهر کاه که این هر دو منحصر اند در ظاهر
الوجود توحید فعلی ثابت شد و چون صفات نیز از آن ظاهر وجود ناشی اند بسبب آنکه
ذوات اعیان من حیث هی هی از وجود وما یتفرع علیه خالی اند پس توحید صفاتی نیز
متحقق شد و چون ملاحظه کرده شود این حقایق کلها در مرتبه احدیت توحید ذاتی نیز
مستفاد شود و تغایر در حقایق نیست مگر بسبب تقیید و اطلاق والا نه در ذات یکی اند

رباعی تمیز نبود در حقایق پیدا در مرتبه ذات نبودند جدا از اطلاق الی [illegible] شد
گویا از قید ورنه تو بگو که غیر آمد ز کجا شرح وجود ممکنات عبارتست از
تعین و تمیز وجود حقیقی در مرتبه از مراتب ظهور بسبب تلبس باحکام و آثار
اعیان ثابته که حقایق ممکنات است و ایجاد عبارتست از تجلی حق سبحانه
در ممکنات ممکنه غیر مجعوله که مرایای ظهور وسبب انبساط اشعه نور اند
یعنی نیست مراد از ایجاد مگر انصباغ ظاهر الوجود باثار و احکام اعیان
پس جایز است که گفته شود که اعیان من حیث المعلومیة من الازل
الی الابد باطن اند زیرا چه زایل نمیشوند از علم اصلا والا نه جهل لازم

آید و روست کر اطلاق نموده آید کز ظاهر نیند مگر اعیان بظلال خویش

ولا تنافی بین النقیض بیت زایل چو نمیشوند اعیان اصلا از علم خدا

در نه بود حصل روا باطن میخوان و گرنه از روی ظلال حقا گردد کرنیست جز

اعیان بیدا [illegible] صادر اول روح محمدی است که اصل جمیع ارواح

وسایر قوی تواند بود چه آن نیز وجه حیوانیا چه ملک وجه نباتی و ارواح

و قوی همه ظلال و آثار وی اند و هو المحیط بالکل و سار فی الجمیع

بلکه جمیع موجودات که نیند مظاهر و مجالی وی الآن الارواح

اولی به من الاجسام زیرا چه او جامع است مر دو جهت را و اجمال آ

جمو کل را و مقدس است از زمان و مکان جسمانیه و احکام آن و مستغرق است

در مقام قدس همیشه لا داخل العالم ولا خارجه ولا متصل بالعالم

ولا منفصل منه رباعی شد روح محمدی چو اول بیدا اصل آمد و فرع عکس

همه ارواح و قوی چون هست محیط و ساری او اندر کل گشته مظاهر

مساری اشیا [illegible] اراده و قدره تابع اند مر علم را و علم تابع

مر معلوم

هر معلوم را و معلومات شیون ذاتیه حق‌اند یا توابع آن و شیون
ذاتیه عین ذات‌اند پس هر چیزی که موجود است از مقتضای ذات
پس اراده و قدرت و علم و اعیان همه عین ذات‌اند بعضی
محققان [illegible] اهل نظر چنین گفته‌اند مراد از قول ایشان [illegible] العلم تابع
المعلوم آنست که علم و معلوم هر دو مطابق باشند بر وجهی که چون عقل
تصور آن هر دو کند حکم نماید که اصل در بینه تطابق ما علیه المعلوم
و آن ما علیه المعلوم گویا که محکی عنه است و ما علیه العلم فرع وی و حکایة
از وی [illegible] تبعیت علم چون ز معلوم است مرقوم گویم بتو معنیش نمانی
محروم چون عقل تصور کند آن هر دو گوید [illegible] در بینه مطابق است اصل آن
معلوم [illegible] نفس رحمانی عبارت است از حضرت معلومه که تعین
ثانی است زیرا که چنانکه نفس امریست وجدانی کامن در ذات متنفس منبعث
از وی سوی ظاهر وی و حامل است مر معانی حاصله را السبب اختلاف ما
یشتمل علیه الاعتدال از مراتب آن نام نهاده‌اند بعد خارج بمخارج که صدر ش

حلق و شفتین و لسان باشند و غیر آنها که در تقدیر مخارج دخلی دارند
که از جهت آنها نفس واحد متعین میگردد بحروف و کلمات متمیزه مختلفه
الصور بحیثیتی تعین ثانی اول ما یتمیز و منبعث از باطن حق است
عبارت از تعین اول تواند بود و اعیان عبارت است از تعینات واقع
در نفس یعنی الرب مرور آنها بر مراتب نیز بانبساط وجود نامیده میشوند
چنانکه کلمات لفظیه عبارت است از تعینات واقعه در نفس انسانی بواسطه
مرور او بر مخارج باید دانست که چون حقایق علمیه را از احوال آنها مجرد اعتبار کنند
حروف غیبیه میتوان نامید بحیثیتی حقایق وجودیه اگر باشند معتبر لا با احوالها حروف
وجودیه مسمی میشوند و با احوال کلمات وجودیه باشند حقایق چون تهی از
حالات خوانند حروف و هم با آنها کلمات علمیه غیبیه مسمی گشتند
عینیه بوجودیه شوند مصطلحات مشاهده مراتب ظهور هر چند که لا تعد
ولا تحصی اند اما کلیات مراتب در پنج منحصر تواند بود مرتبه اول وحدت
که نامیده میشود بغیب اول و ثانی اعیان که مسمی گشته بغیب ثانی از آنجهة

و با احوال حقایق غیبیه

کز آنجهة

که اشیاء کونیه درین دو مرتبه از ذات خود و از مثال خود مختفی اند
ولا ظهور فیهما الا للحق و فرق میان این هر دو مرتبه ازین قاعده
ظاهر میشود که انتفاء ظهور مر اشیاء را بدو وجه تواند بود یکی انتفاء اعیان
انها بالکلیه کما کان الله ولم یکن معه اشیاء یا این که [illegible] پس درین
مرتبه ظهور مر اشیاء را نه علماً است و نه وجوداً و این مرتبه را التعین اول
و مرتبه اولی و غیب الغیب خوانند دوم انتفاء اشیاء بسبب انتفاء صفت
ظهور انها از اعیان مع تحققها و تمیزها در علم ازلی هر چند که در تحقق خود
درین مرتبه علم ثابت اند و این مرتبه را التعین ثانی و عالم المعانی نامند
و مرتبه ثالثه مرتبه ارواح است که ظهور حقایق کونیه مجرده بسیطه مر نفس خود
و مثل را درین مرتبه است چه در مبنی ارواح مدرک اعیان خود اند
بلکه ممیز اند خود را از مثل و مرتبه رابعه مرتبه مثال است که درین
مرتبه اشیاء کونیه لطیفه که قابل تجزیه و تبعیض و خرق و التیام
نشد موجود اند مرتبه خامسه مرتبه اجسام است که اشیاء کونیه کثیفه

که بحری و تبعیض و خرق والتیام با آنها متعلق میشود درین مرتبه

موجود اند مرتبه سادسه مرتبه جامعه است که مسمی میگردد بمرتبه انسان

کامل [illegible] محصور نباشند مراتب با آن کلیة آن را [illegible] میخوانند

یک وحدت اعیان ثابته ثانی ارواح و مثال است و شهادت انسان

مشاهده و ربط حقیقی میان مراتب کلیه عالم مثال است که فوق او

واحدیه و ارواح است و تحت وی خیال متصل و شهادت و هم او

برزخ است میان ارواح و اجسام باید دانست که بعضی ازین عالم ابدان

قبیل اند که قوای دماغی در ادراک آن شرط است و مسمی میگردد بخیال

متصل رویت منامات عجایب تعلق بهمین دارد و بعضی با قوای

دماغی شرطیت دان آن را خیال منفصل میخوانند تجسد ارواح

و تشخص اخلاق و اعمال و غیر ذلک تعلق باین عالم دارد و ظهور

تمثل الصور دحیه کلبی بر پیغمبر علیه السلام همدرین عالم بود و

این عالم عالمی است نورانی مرکب از جواهر نورانیه که اشبه اند بمادیت

مجرد

نحویه و مقداریه الجواهر جسمانی و از حسیه بودن آنان
نور از نسبیه اند بجواهر مجرده عقلیه ضرورة کون البرزخ بین
الشیئین غیرهما بحیث یکون له جهتان تشبه منهما ما یناسب
عالمیهما پس عالم عرض نباشد چنانچه بعضی زعم کرده که صور
مثالیه منفک اند از حقایق چنانچه صور عقلیه و حق آنکه
حقایق جوهریه موجود اند در هر عالم از عوالم روحانیه و عقلیه و خیالیه
و مراتبها صور اند بحسب عوالمها. یک طایفه در صور مثالی شک
گویند که از حقایق اند یا نه منفک حق آنکه جواهر اند یا نه عرض
بنویس بدل این و یکی او را حک مشاهده در برزخی که ارواح بعد
از مفارقت بدن و نشأه دنیوی خواهند بود غیر برزخ است که برزخ
میان ارواح مجرده و اجسام زیرا که مراتب تنزلات وجود و مراتب
معارج آن دوریه اند و مرتبه که قبل از نشأه دنیویه است از
مراتب تنزل صحیح نمایی نیست که مر او را اولیت تواند بود و آنکه بعد نشأه دنیوی

از مراتب معارج است مراد از آخرت است و نیز صور برزخ آخر صور اعمال

و نتیجه افعال اند که در نشئه دنیوی بهم رسیده و در یافته و اول بعینه نه فلا

یکون کل منهما عین الآخر اما در جنسیه انکه هر دو عالم روحانی اند و جواهر

نورانی اند و عالم مثال مشترک توانند بود و لیکن عند الشیخ رضی الله عنه

اول مسمی بغیب امکانی است از جهت آنکه ممکن است ظهور چیزی که در وی است

و ثانی بغیب محالی الممتنع رجوع ما فیها الی الشهادة هر چند که در

آخرة ظاهر تواند بود کشفا حیث قلیل است و کشف اول بسیار رابعه

پس از مردن که ارواح اند آنجا بود برزخ ورای برزخ اول به

غیب امکانی اول را خوانند محلی نام یافت کرده اند خامسه افتقار

ممکن بسوی واجب بالذات است و استغنای واجب از ممکن نیز

بالذات و این استغنا ذات نامیده میشود بالهویة والوحدة

و تعلق ذات بنفسها و لحقایق هر محقق خواه وجودی باشد یا عدمی

مسمی است بعلم و تعلق بوی بممکنات من حیث ما هی الحقیقة انفعلت علی

الجلیات

مسمی است بالاختیار و تعلق وی بممکنات من حیث تقدیم العلم قبل کون
الممکن مسمی است بمشیة و تعلق وی بایجاد ممکنات مسمی است
بقدرة و تعلق وی باسماع المکون الکون مسمی است بامر و آن بر
دو قسم است بواسطه و بلا واسطه و تعلق وی باسماع الکون بصرفه
عن کونه او کون ما هو ممکن ان یصدر منه مسمی بنهی و این
هم بر هیچ امر بر دو نوع است و تعلق وی بتحصیل ما هی علیه از کائنات
باخبار در ذات متصور است مسمی است باخبار اگر متعلق سوم
یکون بطریق ای شیء یسمی استفهاما و ان تعلقت به علی
جهة النزول الیه بصیغة الامر یسمی دعاء و من باب تعلق الامر
الی هذا یسمی کلاما و تعلق وی بکلام بغیر شرط علم بان کلام
است بسمع و بشرط تعلق فهم بمسموع نامیده میشود بفهم و تعلق وی
بما یقبله بنور مسمی است ببصر و تعلق وی بادراک هر مدرک تعلقی
از آثار صحیح ... تعلقی از تعلقات الالوهیة یسمی حیوة

فی ذلک واحده تعدد التعلقات بحقایق المتعلقات رباعیه

انذات یکی است فی الحقیقه اما این جمله نسبت کشته در وزان بهر

کو ز است تعلق بحقایق بسیار در نه بخدا نیست تعدد ای مشاهده

لازم نمی آید انحه بقضا حکم بحقیقت بر زیرا که قضا دیگر است

و مقتضی به دیگر قضا عبارت است از حکم الهی و مقتضی به محکوم به است

الکفار و عدم رضا محکوم به مستلزم عدم رضا الحکم نیست اطاعت

بحکم واجب است اگر از محکوم به الکفار باشد چه باک رباعیه شد

احکم که رضا بقضا باید بود در حکم خدا اجتهد بسر باید بود حکم

است قضا ولیک مقتضی محکوم محکوم نشد رضا محکوم از معبود

مشاهده ملائکه مهیمه در عالم ارواح مجازی اند مراحد در انحه

عالم که مشاهده ارواح اگرچه بسیط اند الا انها ترکیبها من الماهیه

والوجود ممکن اند للک در وجود خاص و عالم مشاهده سوی از

زمیت و نسبت و تعینی در عالم محض سر از حقیقه نسبت خصوص

مشاهده

مشاهده

محموم

وهموم شایبه از ترکیب توان گفت و بسیط صرف نیست مگر ذات حق
و هو الواحد جلت عظمته شانه رباعیه ارواح بسیط اند لیکن یاران
خوانند مرکب چو یک و ممکن از ماهیت و وجود ترکیبش دان باشند
هم از جهت کثرت ممکن رباعیه هر چیزی که در عالم شهادت هست او را
تعلقی است خاص بشیء از عالم ارواح بسبب توسط شیء از اشیاء
عالم مثال و منشاء این تعلقات روابطی خواهند بود
واقع اند میان ثبوت اسماء الله که بر ترتیب در اشیاء متحقق است
مطلقا ناشی است از وسط اسمای و هم روابط اسمای
راجع اند بسوی اقتضائی ذاتی و علم تفصیل این نسبت مخصوص
بافراد کمّل چنانچه علم باسرار قرب و بعد و تقدم و تاخر بالنسبة
الی المبدء و بالنسبة الی الاشیاء بعضها من البعض مخصوص
است بهم آنها را این هم نیست ناشی اند از استعدادات
مطلع منفوخ را که الا شخص که از افراد کمّل باشد رباعیه هر جوهر

که در مرتبه حسّش پیداست با عالم ارواح تعلق دیگر است
سفر و اسط عالم مثالی فی البین اما تجدد اروابط اسمای
منشأ است فائده عالم عبارت است از اعراض مجتمع در
ذات واحده که تمام اعراض بوسیت و مراد است بران
دیر لحظه عود سوی عدم که آن بطون است و سر عود حکم
احدیت است چنانچه سر ظهور حکم واحدیت با که ظهور و بطون آثار
اسمای جلالیه و جمالیه اند در هر آن یا گفته شود که عود بسوی بطون
از میل ذاتی است که ثابت است مر ممکنات را از حیثیت
معلومیت که ملزوم است مر بطون را پس عالم به نزد صوفیه
متصوفه کل من جواهر و من اعراض بحسب کل یوم هو فی شأن
و بسبب بل هم فی لبس من خلق جدید و بحسب و تری الجبال تحسبها
جامدة و هی تمر مر السحاب هر آن از تجلی جلالی باطنی رو بعدم
برد و بتجلی ظهوری وجودی جمالی بوجود خلعت نو غیر وجود سابق

موجود میگردد اما این معنی مدرک بمدارک حسی و مشاعر عینی
نمیتوانند بود چه تعلق بوجدان و کشف دارد لهذا اشاره
هر چند باین معنی در اعراض قایل شده اند لیکن در جواهر پی نبرده اند
حسبانیه نیز اطلاع یافته اما از جواهر بتغیر جوهر واحد منکر
گشته و صوفیه معه قیام جوهر واحد که ذات حق است بتجدد
عالم مع الانفاس قایل اند و این مسئله در قصیده روشنائی
وی ظاهر شود که در هر لحظه شعله معدوم میشود که کثافت آن
بسقف لاحق میگردد الا انه کثافت از کجا آید و همان
در لحظه شعله پیدا میشود بلا تفاوت زبان و آن را می
شناسند که یکی میرود و دیگری میرسد فاعرف رباعیه عالم
زد چه میرود سوی عدم آید بوجود از عدم در هر دم حسبانیه
اشعری بلغو بید آنجا ای برسی بسر نکته دریا تو قدم رباعیه
بعضی طوایف چنان گمان برده که در خارج موجود نیست مگر ممکنات

ونزد اهل حق نیست موجود در خارج مگر ذات واحد واین
ممکنات ثابت اند در علم ودر ذات به ثبوت اجمالی
وتفصیلی پس این ممکنات که علوم شرحات از ذات
نیست غیر ها حاصل سخن آن است که وجود نزد حکیم ومتکلم
عارض است مر ماهیت وحقایق را وماهیات معروضات وجود
ونزد محققان واهل وجدان وجود معروض است موجودات
مقیده عارض بروی علی حسب الاضافة والنسبة ولهذا
متکلم وحکیم وجود مطلق را بوجود خارجی نسبت میکنند
بلکه بوجود ذهنی منسوب می نمایند وآن امر نسبت عام وکلی
موجود نیست مگر در تحت افراد خود نزد عارف اسرار
الهی وعالم بحقایق الاشیاء کما هی موجود نیست مگر واحد حقیقی
وغیر او را وجود نیست مگر اعتباری ونسبت غایة العجب
حکما ومتکلمین موجود مطلق را نقیض عدم مطلق ومقسم

موجودات و خیر محض و لا ضد و لا ند میخواستند و معدوم فی الخارج
کمان میبرند یهدی من یشاء و یضل من یشاء و هو بکل شیء قدیر
فائده نزدیک کسی که از ارباب مکشوفات است معروض وجود و عارض
موجودات است نزدیک حکیم و هم نزد متکلم میدان که وجود عارض
ماهیات کثیرست فائده هرگز علم چه امکانیه و چه وجوبیه متعلق بذات
مطلق بی نهایت نخواهد شد الا بوجه جمیلی کلی یعنی که ورای این
تعینات مرتبه ایست ما به التعین و مطلق ازین تعینات
و این عدم احاطه حقیقت علمیه نه از قصور علم الهی است بلکه
از کمال ذات مرتبه اثبات حق چه احاطه لازم حقیقت علمیه
و متعلق نمیشود این حقیقت مگر بما یمکن احاطته و کونه غیر محاط
لازم حقیقت الهیه و در حقایق ارکز متبدل و تغیر جایز نه که
لا تبدیل لکلمات الله بدان مشیر است پس از عدم احاطه علم الهی
ذات الهی را جهل لازم نیاید و آنکه بعضی گفته که علم چون عین

ذات است اگر محاط باشد ممتنع نیست منزه نیست بلکه هرچند

در آن وقت نسبت علمیه نسبت علمیه نیست و احاطه وی احاطه وی نیست

بلکه در آن هنگام علم عین ذات است و احاطه احاطه ذات

درین بحث فاضل دوانی چنین تحقیق نموده که مصداق علم

عبارت است از عدم غیبوبة المجرد عن المجرد کاهی نسبة ایجادی

دون العلاقة الاخری و لقد احسن مکر الکلام در علم حصولی است

نه در علم حضوری و بعضی اکابر درین احتیاج تحقیق رسانده

که علم با امر بسیط یعنی با امری که نعتی و جزوی ندارد مرتبت میشود

بر ذات زیرا که غیر او را اتحاد خلل نیست و نقص با لازم آید که

در خارج امر دیگر باقی ماند و علم باو متعلق شود والله در من

قال دار بیجا نه کلم علم بحسب المعلومات و قدرته بحسب المقدور و ذات

لا غیر ذلک من النسب [illegible] اگر نرسد علم بذات مطلق هرچند بود

اضافتش جانب حق چه علم احاطه خواهد بود السر عندس فالعلم

برابر

بذات حق لا یعنی مشاهده ادراک بسیط که معرفت ذاتیه آنست
متعلق است بمرتبه وحدت نه بمرتبه اطلاق و متوجه است بجمیع اشیاء
را چه باین ادراک همه اشیا مدرک حق اند خواه حیوان وخواه انسان
چه شیخ وچه مدرو ادراک مرکب که موقوف بر سلوک سالکان است
و در واحدیت متصور گشته و سایه آن بر عارفان افتاده جمیع اشیا را
متوجه نمی شود چه تفاوت میان انسان و حیوان و غیر ذلک
باو هست بلکه فرق باینکه در انسان هم از وست پس ادراک مرکب
عبارت است از ادراک ادراک و بسیط نه تنها ادراک
ادراک ادراک را تعبیر ادراک مرکب و بسیط است بدان
باشند در بسیط اشیا یکسان واقع شده تفاوت اندرا
الامر که بود در انسان مشاهده حقیقت حق عبارت است
از تعینی کلی که جامع جمیع تعینات کلیه وجزویه ازلیه ابدیه
که او را تعین اول کنند و حروف عالیات و حروف

علویه و اصلیه عبارتست از اعیان کائنات اما وقت خروش
از تعینات در اعلی مراتب که عبارتست از تعین اول مراد
بشیونات ذاتیه عبارتست از ظهوریست که مندرج است در مرتبه
اولی و ظاهر میگردد در مرتبه ثانیه و ثالثه و رابعه و خامسه
سادسه بصور حقایق متنوعه و نسب متکثره یعنی باعتبار
را بحسب اندماج واندراج در مرتبه اولی شیون ذاتیه خوانند
و در مرتبه ثانیه باعتبار تفصیل آنکه ثبوت یافته اعیان ثابته
و صور شیون و ماهیات نام نهند خالی ز تعین چو بماند
اعیان علویه اصلیه حروف می‌خوان در واحدیت نام
شیون ذاتیست اعیان که لقب کرده چو تفصیل در آن
حقیقت انسان که مظهر اتم بود مراد از اعاجیب است
خاص و حالتیست مخصوص که در غیر وی موجود نه و منه در
موجود انفرادی و نه در موجودی که از هیئت اجتماعی صورت
باحتیه

هرچند موجود انفرادی جامع است همه را با استعمال لیکن بنظر ظهور و
تحقق البته منحصر در وجهی و نشأتی و رسمی که مخصوص است باو خواهد
بود و جمیع عالم هرچند جامع است همه را اما متعالی است از صفت
اجمال و وحدت و حقیقت انسانی جامع است جمیع مظاهر که در
مراتب انسانی است زیرا که در تعین اول دریافته میشود که علم بذات و سایر
صفات و تعینات و ماهیات اجمالا من غیر تفصیل و در تعین
ثانی علم بهمه اعیان ثابت بتفصیل و در باقی مراتب حسب او حالیه و وجه مثالیه
و وجه جسمیه می یابند بعلاوه وجود عینی تفصیلی اما در اخر مراتب
انسانی همه یافته میشود و بعلاوه احدیت جمعیت زیاده که در سایر مراتب
نبوده هم ازین جهت مرات الهی و خلیفه ربانی گشت و انی
چه بود حقیقت انسانی جامع بهمه مراتب ربانی در دولت
هم و لیک واحدیت زاید جایز بود از خلیفه او در احوال انسانی
همه ممکنات شئون حق اند بعد الاتصاف بوجود عینی

واجب بالغیر میشوند القدام یا انها را نخواهد یافت هر چند که
قبول تغیر و تبدیل بحسب احوال دنیوی و اخروی غیر ها میکنند باید دانست
که عالم واحد است و انقسام وی بسوی دنیا و عقبی نسبت الی ...
زیرا چه این هر دو صفت آن است که آن نیستند الا پس اویدان
وجود عینی عنصریست که از جهت دناءة از مرتبه روحانیه مسمی
بدنیا اگر مشتق از دناءة باشد و اگر مشتق از دنو گفته شود مسمی
بدنیا از جهت قرب وی بسوی فهم هر کس چون ماده این جهان
از عناصر است که تابع مقتضی افلاک اند و نخرلم الانعدام
می پذیرد و اعمال اخروی که مرکب از نور اند ولم لقای عدم
فنا هیچ ابدا نیست در روز قیام باد خیالات راجع
کانی محل که موسوم بمصنوعات اند در مرتبه غیب مثبون ذات اند
گردند پس از جمیع واجب بالغیر هر چند هم قوابل تبدیلات اند
مشاهده مختار شیخ ابوالحسن اشعری در باب اختیارات بیست
افعال

افعال عباد که اختیاری اند واقع نمی شوند مگر بقدرت حق سبحانه وحده
وقدرت عباد را در افعال تاثیری نیست بلکه عادت الله چنین جاری گشته
که هرگاه در عباد قدرت و اختیار اگر مانعی نیفته نشود پیدا کند
نیز فعل را در آن بنده مقارن قدرت و اختیار وی پس آن فعل اعنی
فعل عبد مخلوق خدا است ابداعا و احداثا و مکسوب عبد است
و مراد بکسب مقارنه فعل است بقدرت و اختیار وی بی ثبوت
تاثیر از بنده و دخل از وی مگر آنکه او محل وقوع فعل است و حکما
بدین طرف رفته که افعال عباد واقع است علی سبیل الوجوب
و امتناع التخلف عند وجود امکنه حق سبحانه افعال در بنده وقت
حصول شرایط و ارتفاع موانع و صورتیکه در بنده حقیقی تحقق
که وجود حق سبحانه هرگاه از مرتبه اطلاق و وحدت بسوی مراتب کثرت
و تقید متنزل شد اسما و صفاتش نیز از علو اطلاق بحقیقی
تقیید آمد بحسب استعداد و قابلیات پس اراده و قدرت

و اسم صفات عباد صفات حق اند که متنزل شده از اطلاق به عالم
تقیید رسیده پس افعال عباد واقع میشوند بقدرة حق و جعلها بعد
تنزل وی از مرتبه اطلاق بحسب استعداداتهم و لیس
لهم قدرة وراء ذلک و معنی کونه مکسوبة لهم آن است که در خصوصیات
عباد را آمد خیالست در تقیید قدرة که متعلق شده بالتنزل
موثر است در عباد رباعیه ز اطلاق چو ذات حق تنزل فرمود
اسما و صفاتش بتقیید نمود موجود به شد ولی قدرة
ذات نیست و صفاتش بتقیید موجود مشاهده احدیة بر سه قسم
یکی احدیة ذات که در ان مرتبه هیچ وجه کثرت را اعتبار نیست
و قل هو الله احد مبین آن است و آن را احدیة ذات مطلقه
نیز خوانند و احدیة بایی وجه نعت واحد نتواند بود بل
ذاته دوم احدیة اسما و صفات است یعنی همه اسمای و صفات
با کثرت لا تعد و لا تحصی با ذات یکی اند و بایی اعتبار

کرالله

الله واحد تعالی جمیع اسما و صفات در وی مستهلک اند و عین ذات

و این احدیت را احدیت الذات خوانند بدین اعتبار نعت واحد

نتوانند بود دسیوم احدیت افعال و تاثیرات و متوثرات یعنی

آن ذات متعالی فی الحقیقة مصدر جمیع افعال و موثر در منفعلات

است و بحکم ترتیب بی یکی را الحب فالحب بسوی حضرت ذات میکشد

چنانکه قال الله تعالی و ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها ان ربی علی

صراط مستقیم رباعیه احدیت بر سه قسم آمد و این احدیت ذات

اول و گویم ثانی احدیت اسمای صفات است ایدوست احدیت

افعال سیوم را خوانیه مشاهده عنایت همه طرق چه صوریه

چه معنویه حق است زیرا چه او محیط بر سبیل وجوداً و عدماً در مصاحب حضرت

مر بر حضرت جمعه ذات مقدس از مزج و حلول و انقسام و بهت المعنی

اهدی نفت بقوله الا الی الله تصیر الامور و لقوله الی الله المصیر پس

باعتبار آنکه همه طرق موصل اند بسوی حق موصوف باستقامت مطلق

تواننده بود نه با استقامت سبیل لیکن در مطلقات طرق که تفاوت
میان بر منحرف هیچ سری نیست زیراکه از حیثیت ذات ومن حیث
التوجه در ایجاد طرق و کلی در علم اعیان و ایجاد جمله طرق تفاوت نیست
چه ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت مشعر آنست لیکن شرف
موقوف است بر کثرت تبعیه که موصل است بطرف رب الارباب بغیر طرق
رب هر شی و آن راه طریق محمدی باشد کما قال سبحانه قل هذه سبیلی
ادعوا الی الله علی بصیرة رباعیه غایات طرق همه باشد خرحق
یک ذات بود و غایات طرق علماً و وجوداً چو بقل است محیط این
حکم بکو باید بود دیس ملحق مشاهده باید دانست که طرق حق
موجودات دیگر است و طرق موجودات بحق دیگر زیراکه طرق حق
حق با ایشان من حیث الوجود احاطه است و طرق و قرب انسان
بحق من حیث الوجه سلوک عبادت و استعداد انسان و میان
هر دو فرق بسیار است از آنکه قرب الهی احاطه وی همه واقع است

ازآن ابد اهر شی را بحق نسبت مختلف میدارد چنانچه شیء وجه حیوان
و جه انسان و جه شجر و جه مدر دارد لیکن احدیه مزید علی غیره از انکه
نسبت محیط بمحاط و نسبت واحد است چنانکه نسبت سیاهی بهمه حروف
کتابت نسبتی واحد است اگرچه در کتابت تقدم و تاخر در وقوع یافته
و طریق قرب و وصول مخلوقات از حیثیت استعدادات و
سلوک است لهذا این قرب به مجاهده و ریاضات شاقه میسر آید
پس صراط سلوک غیر صراط وجود بود اند بعضا فهمیده از
استماع و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها الآیه و شنیدن اقرب
الی الله بعدد انفاس الخلائق گمان خام برده اند که نسبت هر شیء
بحق برابر است و لیس احد مزید علی الآخر لا فی العلماء و لا فی
الاولیاء و لا غیرهم من الملائکة المقربین و الانبیاء المرسلین
ازین رهم حضور را از احکام شرعیه قوانین الهیه در گذشته در مفسده عظیم
افتاده اند و از عادت قرب سلوک باز مانده اند و ندانستند که هر شیء

در قرب وجود وایجاد همه برابر توانند بود نه در سلوک که تفاوت انبیا

و اولیاء و سایر المسلمین من الصالحین والاشقیاء از آن است

اللهم احدهم بالحق الی ملة الی الذریة الکاملة ثانیه قرب

قرب آلهی که مخلوقات راست یکذره تفاوت نه بوجود است از

راه احاطه وجود است اول ثالثه ز سلوک وهم ز استعداد که است

ثالثه تجلیات حق سبحانه که تابع اعتقاد مخلوقات است واعتقادها

بحسب استعدادات جزئیه وجودیه استعدادات جزئیه بموجب

استعدادات کلیه که صفت اعیان ثابته است واعیان ثابته

استعداداتها فایض اند از فیض اقدس که عبارت است از تجلی در

صور اعیان و استعداداتش پس درین تفاوت بعید اند

بعضی اعیان صور جزئیه گشته بعضی صور اسمای کلیه و بعضی صور

اسمی که جامع است مر جمیع جزویات و کلیات را پس حق سبحانه

را دو تجلی است تجلی ذاتی غیبی که متعین است مر اعیان ثابته را

الثانیه

واعیان

واعیان ثابته مع الاستعداد الجمیع الکلیة و احاطه استعداد
متجلی له بقدر سعت و احاطه آن است دیگر تجلیات وجودی شهادتی
که بحسب آن اعیان قبول وجود و استعدادات جزئیه میکنند
و آن تابع استعداد متجلی له است بحسب سعت و احاطه آن
[illegible] اقسام تجلی بود بسبب آن یک ذاتی غیبی که از آن به اعیان
ثابته است شهادی که بود او تابع [illegible] حال کسی را که تجلیات برا او
مشاهده بعضی فرق میان قابلیت و استعداد چنان
نموده اند که قابلیت وصفی است ذاتی که انضمام شرطی و
امری را آید و استعداد عبارت است بر انضمام امری و وصفی
دیگر خارجی فرق میان حال و استعداد آن است که صاحب استعداد
را بر تفاصیل استعدادات جزئیه که مقتضی فیضان معانی جزئیه اند
شعوری نباشد مگر بعضی از کملان که احوال اعیان ثابته معاینه
نموده اند و واقف میشوند و صاحب حال را شعور بحال خود می باشد

وصفی که بود ذاتی و ذاتی جاعل نباشد تو نخواهی قابلیت جان
متصف چون شود که هر دو او استعداد نام و زین نیک مسئله
فرق میان قضا و قدر آنست که قضا عبارتست از حکم کلی الهی
در اعیان موجودات بما هی علیه من الاحوال الجاریة من
الازل الی الابد و قدر تفصیل آن حکم است به ایجاد آن
اعیان در اوقات و ازمانی که اشیاء در آن وقوع
میخواهند بسبب استعداد جزئی متعلق بحال مر احوال
الاعیان بزمان معین و بسبب معین عبارت عن القدر
و سر قدر آنست که ظهور در وجود ذاتی و صفتی ممکن نیست
مر عینی از اعیان را مگر بقدر خصوص قابلیت و استعداد
ذاتی و سر سر قدر آنست که اعیان ثابته امور خارجیه از
ذات حق نیستند بلکه نسب و شئون ذاتیه حق اند پس ممکن
نیست که از حقایق خود متغیر و متبدل شوند از آن که حقایق

ذاتیه

۹۲

ذاتیه حق اند الهی لایقبل الجعل والتغیر والمزید والنقصان

رباعیه در حق کر بقضای در قضا و قدر کسب گویم نشناسد انکه صاحب

نظریست حقا که قضا حکم الهی کلی است تفصیل همان حکم

قدر را نام بیست فایده از بعض مواضع فصوص حکم

مفهوم میگردد که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابع

آن وجود مضافست بحضرت حق سبحانه و عبارت بوده

مواضع فصوص مشعر بر آنست که آنکه مضاف بحق است

همین اضافه وجود است و توابع وجود از مقتضیات

اعیانست و در میان این دو سخن تناقض ظاهر است

مرتفع میشود به آن که حق تعالی را دو تجلی است یکی تجلی غیبی

علمی صوفیه تعبیر ازان بفیض اقدس کرده اند و دویم

تجلی شهادی وجودی که ازان تعبیر بفیض مقدس نموده اند

این تجلی دویم مترتب است بر تجلی اول و مظهر است مر کمالاتی را

که بر تجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته بود پس اضافت وجود و کمالات تابعه مر وجود را بحق سبحانه و تعالی به اعتبار مجموع تجلیین است و اضافت وجود بحق و اضافت توابع به اعیان به اعتبار تجلی ثانیست زیرا که مترتب نیست بر تجلی ثانیه افاضت وجود مر اعیان را تنبیه گر در فطرت نا قص افتد اید وست و عدم شعور تست و هم نه بود را بوست هر چند که ظاهر اخطائی بینی نسبت خطا کی بعارف نه نکوست شاهد شیخ رضی الله عنه خیال تحقیق بعضی که بر دقیقه که بشنو از شخص که ولایت افضل و اعلاست از نبوة پس یقین بدان که مراد وی از آن کلام آنست که ولایت نبی از نبوت وی افضل است نه ولایت ولی و سبب افضلیت آن است که نبی از راه ولایت از حق فیض می رساند پس از ولایت بجانب حق سبحانه متوجه است و چون از راه نبوت بخلق افاضه میرساند بخلق

متوجه

۲۸

متوجه است و توجه بحق افضل است از توجه بخلق و این مراد است
از قول قایل که الولی فوق النبی والرسول گویند و ولایت از
نبوت بهتر (۱) بهتر ز نبوت نه ولایت دیگر معنیش شنو
ز موی نوای جهان پدر یعنی که ولایتش چو نسبت بخدا است
از نبوتش بهتر [illegible] در شرح دیوان امام علی رضی الله عنه
چنین نوشته است که ولایت چهار اقسام است اول ولایت
باطن نبوت مطلقه است و ثانی ولایتی که مقید است به نبی
ثالث ولایتی مطلقه مرئی و آن در محمد صلعم که مشکوة اقتباس
ولایت انبیا است ختم یافت رابع ولایت القرعاد که مخصوص
نبوت نیست خاتم قسم اول حضرت امام علی و بطالب و لهذا
زمره اهل کتب جمع شوند حکم کنم بر سر هر یکی از ایشان بکتاب او
و خاتم ولایت مقید محمدی شیخ محی الدین ابن عربی است چنانکه
از فصوص و فتوحات او معلوم است و خاتم ولایت مطلقه

محمدیه مهدی است مر او را خاتم ولایت مقیده محمدیه نه بمرتبه ولایت محمد صلعم

است و خاتم ولایت مطلقه محمدیه نه بمرتبه ارواح محمد صلعم رسد و

خاتم ولایت مطلقه عالم عیسی است علیه و علی نبینا الصلوة و السلام

خاتم ولایت مقیده دیگر انبیا و خاتم ولایت مطلقه اولیا

معلوم شد مگر کفر نشود که هر دو منقبت از ولایتین محمدیه باشد

رابعه چهار قسم است ولایت اول آن باطن مطلق نبوت دوم

یک مقید بهر نبی و دوم مطلق هر نبی و عام دان نبوت و رسالت

و بعضی ملکوت و مجاز از عمل و ثواب حسنات سابقه و مجاهدات

شاقه بینند و نه نتیجه آن تملیک حاصل میشوند با اختصاص الهی

بر العمل و کسب چنانچه بعض ارباب نظر گمان برده که آن اکبر دو

حاصل میشوند لمن کمل علمه و عمله زیرا که نبوت ذاتی است عبارت

است از کمال [illegible] علم و عمل [illegible] ظاهر البطلان است زیرا که

کمال در علم و عمل اکثر امر اضافی را الحصول انجامیده

باشد

[margin:] صلی الله علیه و سلم [illegible] خاتم و اله [illegible] این نیز همان خاتم ولایت [illegible] است

باین مرتبه رسانیده به علم و عمل از لوازم نبوت و رسالت اند
پس تحقیق آن هر دو موقوف بر لوازم خواهد بود از آنکه تحقق وجود لازم بی تحقق وجود
ملزوم نیست بعکس چهار کار که از اختصاص آنها اند شکر و جزا عوض
آنها مطلوب نخواهد شد هر چند که همواره موصوفان باین دو صفت
در شکر آنها سعی بکار برند رباعی این هر دو نبوت و رسالت یاران
حاصل نشوند جز بفیض یزدان • در علم عبادات بکن جهد ای جان • در علم
و عمل کسب نمودن نتوان تمام • شکر بر دو نوع است تکلیفی
که بآن بنده خداوندی نامکلف ساخته نعمت در ماده وی امر
ربانی وارد و یافته صیغه و اشکر الله و اشکروا نعمة الله و شکر
تبرعی که عباد باو مکلف نیستند ولیکن از زیادتی مجاهده اکثر
چنانچه قیام لیل مصطفی صلعم بر قدری که پای مبارک ورم کرده
شخصی پرسید الیس قد غفر الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر ای مقت
ازین جهت فرموده است افلا اکون عبدا شکورا اما شکر تبرعی فضل است

از تکلف و آنکه بعضی شبهه بود که شما را باید ترک
تکلیفی کذاشته تا به تبرعی مشغول شود که بهتر است از آن مندفع
است زیرا که پیشتر قبل از برآمدن از عهده تکلیفی صورت نمی‌بندد
از آن که تبرعی از نوافل است و تکلیفی از فرایض و مقرر است
ما دام که در فرایض قصوری است نوافل متمم و مکمل آنها است پس
ان احکام نوافل نوافل خود رسند بعد بلکه حق وی از اجزای فرایض
چنانچه شیخ رضی در فتوحات نوشته که نماز تهجد وی از نوافل واقع
میشود که متهجد فرایض بر وجه اکمل و اتم ادا نموده است و اگر نه متمم آنها
خواهد بود تنبیه بر دو نوع است تکرر در ایشان هست تکلیفی اول
دانی یعنی اول ز لحق باشد و در نوافل تبرعی ثانی زیرا عارف
کرامی مولوی شیخ عبدالرحمن جامی در نقد فصوص خود چنین تحقیق
نموده که ولایت صاحب تصرف را مانع از تصرف دوام ابدیت
تحقق بمقام عبودیت نظر بضعف حقیقی و عدم تجلی خویش چه

تبرع

عدم

95

چهارم اصل از شعب همت رجوع همه را بوی نسبت او نسبت دهد و قوت و صلت

حی لا است باجمال و غیره از درست به تبعیت ملاحظه نسبت تحقق بمقام عرفان

رسیده باشد و توقف در عالم همت یافته باشد لیکن حضرت حق را از وجود اختیار

او دید و تصرف را بحق انتیار نماید لا سیما آیه کریمه وانفقوا مما

جعلکم مستخلفین فیه گشته خود را نشسته که هر چه در دست اوست نه از آن

بلکه دلالت از خلیفه حق اند که و نایب مناسبه با این همه موجب رجوع

فائده وکیلا مامورا اند که حق را دیدن از خلیفه و وکیل خود ساختند پس با

وجود این معرفت و شهود عارف مر آنکه آن همت باقی ماند که بدان توقف

تواند از جهت همت اثر نکند مطلب تمام که حاجت همت اکتفا اتیح توجه نخواهد

همت

متصرف فیه باشد و این معرفت منوط جمعیت اوست و موجب رجوع او به

عدم اصل و نتیجه واقف دیدار احدیت متصرف و متصرف فیه است از این اعتبار

چون بدانند که متصرف و متصرف در حقیقت و احدیت از جهت او

خاطر نرگس کناره عارف مراد دلالت مانع دان التصرف همان عالم بیان

وقفه

از جهت محبت صورت مختلف
وجود اعتبار از الله شهود داد
رخ دلیل همت رجوع دارد و جه

اول اطنا ضعف اصیا حو د دوم اصد بتیس بحکم جبان رشد بده
امام حجة الاسلام محمد غزالی فرموده که کلام بر دو قسمست یکی آنکه
در حق باری اطلاق کنند میجود و ثانی در حق ادمیان اما کلام منسوب
باری صفتیست از صفت بوتیه و چون صفات ادمیان زائده اید بر
ذوات ایشان و حدة ایشان متکثر صفات میگردد و ایشان منعوت
بصفات میشود بلکه الصفات چند دو رسوم نفیس هر یزیر د شاید
میان صفات باری و غیره کمولها بود زیرا که انجار لیوت حاصل
بر ذات ایزد در باری اشیا را ایده بر سلم که حقیقة هویة حق است
باید که عاقل در بی تامل نماید و بداند که صفات باری متعدد و منفصل
بعضی از بعض نیستند و فیه هر احماد داده کرده علم او بود اشیا و عوبت
مضطران بقال سمیع دار اصغر دهند لبود روبیت هر خلق یقال
بصیر و تیغ از آفاقه کسند از ملعوبات علم کرد بر دل یکی از اکدمیان اکر
التیر دو قالب جبروت البوبیة بقال متکلم دلیس بعضها السمیع
وبعض

و بعضها الى البصر و بعضها الى القلب پس ای پیغام کلام بار بر نبست ولای
افاده مکنونات علم ذاتی بر کسی که مجیز ابداء آن در رسم العبارة کالمنقول
من الکناية في هذا الباب هذه ان الکلام الذی هو صفة ذاتیه سبحانه ليس
حقیقة و افاضة مکنونات علم على نحو ابداء او دال الکتب المنزلة
المنضود من حروف و کلمات کالقرآن و امثاله ايضا کلام دال للمعنا
و بعض صور تلک الافادة و الافاضة ظهرت بتوسط العلم و الارادة
و القدرة في البرزخ الجامع بين الغيب و الشهادة يعني عالم المثال
من بعض مجالي الصور المثالية کما يليق بجانبه تنبيه مراد بنی نحو
از کلام ربانی نحو افاضه مکنون علم نزد انبیا کلامهای حقو احکام کلام
در اند و لیکن بعض صور از افاده رشن جزئی مشاهده معرفت کرد
حاصل است در عقل الله از تقریر حق از صفات محمدیات و حسا
نبات و سلب نقائص از جناب وی بد سر لعوت گوند حد و اوردی
نمی اند در عقو از ... متفق ادراک اکثر از فوق ... قدرت

بدانیم بعقول حاصل میشد و ارسال رسل و شرایع و کتب و اظهار
المعجزات و الآیات الدلائل المحببه مستورات من نموده پس فهمیده که
این قدر کافی نیست و لیکن چه خداوند سبحانه جل شانه از این مرتبه
قول بمقتضای افکار مقیده بقوای جزئیه فراجیم عظیم تر
و از ادراک آنها متعالی عالم متصل بالعقول الکلیه پس
ناچار شد احتیاج در این صورت بجناب اعتقاد و یکی القای حاکم
پس هرگاه شارع بالتنزیه و التشبیه جمیع میان هر دو بیان نموده
کما قال لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر پس اختیار یکی از هر دو
با جنان عقل تقیید و تحدید تواند بود پس سخن حق آنست که یقین بداند
طالب حق که حق منزه است در عین تشبیه و مطلق است از تقیید
و الحصر فی التنزیه و التشبیه زیرا چه تنزیه از سمات جسمانیات
و صفات متحیزات تشبیه است لازم است و تقیید فی
مجردات عقلیه از صفات جسمانیات که عقول و نفوس مجرده است

27

و اگر تنزیه اراده شود حق را از جواهر عقلیه و ارواح عالیه و نفوس طیبه پس این تنزیه است معنوی بمجانبت مجرد از صور عقلیه و لذات روحانیه و نفسانیه و اگر تنزیه کرده شود حق را از همه اینها فذلک التنزیه الحقیقی للحق المبعد از ان موجودات متحقق الوجود و حقایق المشهود بهیج معهود و منحصر اند درین اقسام ثلثه و الخارج عنها بحکم دلائل تخیلی اعلمی و ذلک الضد لحد به عدم من بعد ماه الاشیاء هی و علی کل حال تحدید و تقیید و ذلک تنزیه لیس فی التحقیق وجه تقدیس و حقیقة الحق نا باه و تناسب رباعیه تنزیه نمود ند همه اهل عقول تنزیه بقدر بیت عقول است معقول کافی چو نبود حصول ادراک فی موضوع حاجت بنود در تنزیه یا رسال رسل تنزیه خدا است علم تقدیس بدان تنبیه تنها نبود لایق ان قابل جوید تشبیه و به تنزیه شود میدان بیقین که شد نصیبت حرمانی تمام شد الحمد لله و المنه که محتاج خداوند غنی احمد محمد بخشی بکر در و لطف زود

معتبر اند

فهم

هر که از تالیف این مختصر جامع اصول کلام ارباب وصول فواید عظیمت
یافت ایکاش دل از این گفتگو بر در بست عطلبی که پیش نهاد خاطر
اوست که عباره از حق است خواهد ستافت امید از تو که فرجامی
صادق الوقت هر کسیکه سبق ازین نسخه گیرد و یاد دیگر ازین
مختصر مطالعه نماید دعای بخشد کسی که این مختصر خواند در اجابت
درین مداد اشکال نیاه جانه فاتحه بکار برد تا او نیز اسباب
در کار دنیا مشغول نباشد و همه تمام درین کار آخرت مشغول باشد
خداوندا هر کسی از تو چیزی میخواهد این خسته از تو ترا می طلبد
دیدار خود نصیب این شکسته کن و موفق گردان امر ترا فرمائی
تا هموار دیده ظاهر و باطن ترا بیند و نور آفتاب جمال تو همه شب
از انکشتهای مرکان حبیبه انت علی کل شیء قدیر بالاجابه
حمد بیر رباعیه یا رب تو مرا بجواری بینائی ده وز خواری مراد الشی
دانای ده در گوش رسنده حدیث از عالم غیب زین گونه مرا فضل

باز

چهره

مثنوی ده ۵ تمت الرسالة الرقية المسماة بالمشاهدات
الصوفية ۵







